



گفت و گو با استاد محمد هادی معرفت

مصاحبه شونده: معرفت، محمد هادی
علوم قرآن و حدیث :: پژوهش های قرآنی :: بهار و تابستان 1376 - شماره 9 و 10
از 266 تا 283
آدرس ثابت : <http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/7432>

دانلود شده توسط : علی رضانی
تاریخ دانلود : 1393/06/04 01:22:52

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

گفت و گو با استاد محمد هادی معرفت

■ نخستین سؤال این است که آنچه

تفسیر المیزان را از دیگر تفاسیر متمایز

ساخته، چیست و نوآوری های ایشان چه

چیزهایی بوده و در چه مواردی روشهای

پیشین را تکمیل کرده اند، و زمینه هایی

که منحصر به ایشان بوده و یا المیزان

آغازگر آن بوده، چیست؟

استاد معرفت: آنچه با مراجعه به این تفسیر

که به نظر من بسیار تفسیر شریف و گرانقدری

است، به دست می آید، این است که ایشان،

در تألیف این تفسیر، یک نگرش یا گرایش یا

انگیزه خاصی مانند بسیاری از تفاسیری که در

عصر متأخر نوشته شده، نداشتند.

فرض کنید مثلاً تفسیر طنطاوی انگیزه اش

این بوده است که جنبه های علمی و اشارات

علمی قرآن را روشن سازد و سعی کرده است

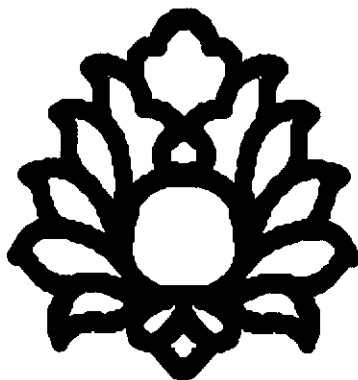
که از دیدگاه فرآورده های علمی امروز به

عظمت قرآن پی برده شود. حال، در این کار

موفق بوده یا نه، سخن دیگری است، ولی



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



انگیزه او بیش تر در این جهت بوده است .

یا مثلاً تفسیر «المنار» بیش تر در جهت تربیت اجتماعی است که هدف اصلی قرآن نیز همین است و قرآن برای تربیت جامعه آمده است .

شیخ محمد عبده، انسان هوشیاری بود و دگرگونی و تحولی که در عصر او از شرق آغاز شده بود و در کشورهای اسلامی گسترش می یافت، او را تا اندازه ای نگران ساخته بود که مبدا مسلمانان یک پارچه زیر نفوذ جلوه های غربی و تهاجم فرهنگی غرب قرار گیرند. تهاجم فرهنگی، دروازه اش مصر بود. فرهنگ اروپایی، اساس آن، جدا ساختن دین از زندگی انسان است .

منطق اروپا بر این است که دین، یکی از خواسته های انسان است، به این معنی که انسان در زندگی خود خواسته هایی دارد که یکی از آنها دین است. گاهی می خواهد با خدای خود راز و نیاز کند تا صفای روحی پیدا کند و از فشارهای زندگی مادی تا اندازه ای سبک شود. بنابراین، دین هم یک نیاز است، مانند تفریح و نیازهای دیگر. نه این که دین، پایه زندگی بشر باشد.

این نگرش اکنون هم در اروپا هست و برخی از روشنفکران ما نیز این چنین فکر می کنند و بر این باورند که دین برای انسان ضروری است، ولی نه این گونه که پایه گذار زندگی باشد، انسان خود می تواند زندگی خود را بسازد و تأمین کند و نیازی به دین ندارد .

از این رو برای کسانی که این نگرش و اندیشه را دارند، تفاوتی در این نیست که این دین، چه دینی باشد. همین اندازه که انسان را آرامش روحی دهد و سنگینی بار زندگی را برای او کمی آسان سازد، کافی است. حال، دین زرتشتی باشد، یا بودایی یا مسیحی یا اسلام، فرقی در این نیست. و هم اکنون بسیاری از نویسندگان و سخنرانان کشور ما از لابه لای سخنانشان همین مطالب به دست می آید. و نگرانی آنها از این است که چرا ما زندگی جامعه را بر روی پایه های دین بنا می کنیم.

شیخ محمد عبده، نسبت به این اندیشه نگران بود و اساساً این تفسیر «المنار» به صورت مقالاتی بود که در آن به جنبه های تربیتی و اجتماعی قرآن می پرداخت و هدف و سخن او این بود که جامعه، در تمدن بشری، باید از دین و وحی الهام بگیرد و ظاهراً از موفق ترین افرادی که در این زمینه کار کرده اند، ایشان بوده است .

پس از او سید قطب متوجه همین نقطه و همین نگرش است. شیخ محمد عبده ادیب

بود و سید قطب هم نویسنده و ادیب بود، ولی سید قطب، دانش او را نداشت و از این نظر در سطح او نبود، گرچه خود دانشمند است.

خلاصه آن که این گونه تفاسیر در عصر اخیر، به این جنبه توجه بسیاری داشته اند، منتهی تفسیر المنار که عرضه شد، از آن جا که از دیدگاه کسانی بود که در مکتب غیر اهل بیت (ع) پرورش یافته بودند و بر اساس نیازهای جامعه نیز بود، اثری مستقیم بر روی جامعه اسلامی گذاشت.

در این جا بود که علامه طباطبایی احساس نگرانی کرد و در واقع می خواست، همان هدف و انگیزه ای را که امثال تفسیر المنار، دنبال می کنند و همان پیامها و نگرشها را در سایه مکتب اهل بیت (ع) مطرح کند و در واقع حاشیه ای بر آن تفسیر باشد و در مواردی که احیاناً این گونه مفسرین در تشخیص خود اشتباه کرده اند، دیدگاه آنان را تصحیح کند. از این رو ایشان تفسیر خود را بر همین پایه گذاشت.

جالب آن که هم اکنون در میزان می بینیم که تا آنجا که تفسیر المنار رسیده و چاپ شده است (سوره یوسف) ایشان با شرح و بسط بیش تری و با برداشتهای گسترده تری بحث کرده اند، ولی پس از آن در تفسیر بقیه قرآن به اختصار گذشته اند و این دوگانگی میان دو نیمه تفسیر میزان، بسیار ملموس است. در مواردی متن آیات، یک صفحه را شامل می شود، ولی بیش از نصف صفحه تفسیر و توضیح ندارد، که در نیمه اول تفسیر به عکس است.

بنابراین تفسیر ایشان در واقع، تصحیح و تکمیل است، برای تفاسیری که در عصر ایشان عرضه شده است. و لذا ایشان در تفاسیر اجتماعی بسیار خوب وارد شده اند و نقطه نظرهای خوبی دارند. البته از آن جا که ایشان استاد عرفان و فلسفه بوده اند، در مسائل معرفتی و معارف قرآن و مسائل فلسفی، فقط نخواسته اند یک مسأله فلسفی یا کلامی را مطرح کنند، بلکه تنها مسائلی را دنبال کرده اند که پایه جامعه زندگی و تربیت است و در این زمینه اثر مستقیم دارد.

بنابراین بهترین عنوانی که به این تفسیر می توان داد، همان تفسیر جامع است. مقصود از تفسیر جامع، آن است که گرایش خاصی نداشته باشد. در این تفسیر، جنبه های تاریخی، ادبی، فلسفی و کلامی قرآن و جنبه های گوناگون دیگر مطرح است، ولی بیش ترین هدف، مسائل اجتماعی است، آن هم به عنوان تکمیل و تصحیح آنچه بزرگان در این زمینه در عصر حاضر نوشته اند.

از این نقطه نظر، تفسیر المیزان، به راستی درخور اهمیت است و اگر چنانچه این تفسیر به زبان روز نوشته می شد و دیدگاههای ایشان در مسائل اجتماعی و شناخت، به خوبی عرضه می شد، به عقیده بنده در عالم اهل سنت تحولی ایجاد می کرد.

متأسفانه در جامعه اهل تسنن، با آن که به این تفسیر عنایت دارند و آن را جزء تفسیرهای معتبر و محققانه و نوشته یک استاد صاحب نظر تلقی می کنند، ولی از این که بهره کافی را از آن نمی توانند ببرند، اظهار تأسف می کنند. زیرا اولاً قلم علامه سنگین است، حتی به زبان فارسی هم این چنین است و فرقی در این نیست. نه آن که ایشان به عربی آشنا نباشد، اصلاً قلم ایشان سنگین است. همین کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم که نوشته اند، اگر توضیحات و بیانات علامه مطهری نبود، شاید اصلاً مقصود علامه روشن نمی شد.

از این جهت گمان می کنم، اگر در این جهت تلاش شود که مطالب تفسیر المیزان به ترتیب خود تفسیر، موضوع بندی شود، نه براساس ترتیب موضوعات، بلکه از همان سوره حمد آغاز شود و مطالب ایشان به ترتیب آیات، موضوع بندی شود و مثلاً گفته شود این آیه سوره حمد این مطلب را دارد... سوره بقره آیه ۱ - ۲ - ۳ این موضوعات را دارد...، بسیار ارزنده است؛ یعنی کسی که تفسیر المیزان را مطالعه می کند در جایی که ابهام دارد، به این نوشته مراجعه کند.

این کار را برخی از علمای لبنان بویژه شیخ محمد زین الدین می خواستند انجام دهند و بامن نیز مشورت کردند و من نیز آنها را ترغیب کردم و بنا بر این بود که به صورت گروهی انجام شود، ولی انجام نگرفت.

در ایران هم جمعی خواستند، این کار را انجام دهند و شاید گروهها و نهادهایی برای این کار تشکیل شده است، ولی مشکل در این است که آن کسانی که متصدی این کار می شوند، در آن حد نیستند که واقعاً به مرادات ایشان پی ببرند، و لذا مقداری شروع می کنند و به بن بست می رسند و کار، رها می شود.

بنده عقیده ام بر این است و اثبات می کنم، تا آن جا که می توانم روی مواردی خاص در این تفسیر انگشت بگذارم، این تفسیر گنجینه ای از اندیشه های اسلامی است، در سطح بسیار بالا و نوآوری های بسیار قابل توجهی در این تفسیر هست که متأسفانه در زمان خود علامه این مطالب در جامعه ما روشن نشده است، چه رسد به جامعه دیگران. و هنوز هم همین گونه است و مواد خام این تفسیر در هاله ای از ابهام پوشیده است و مرور

زمان، این مطالب را روشن خواهد ساخت.

همان گونه که علامه مطهری فرموده اند، من نیز واقعاً عقیده دارم که وجود عینی و شخصیت عینی علامه درالمیزان منعکس است و ناشناخته مانده است و اگر روند به همین شکل باشد، گمان ندارم تا صد سال دیگر نیز ایشان شناخته شود.

علامه مطالب بسیار نو و تحقیقات بسیار عمیق و عالی در این تفسیر مطرح کرده اند. نمی خواهم به کسی جسارت کنم، ولی شاگردان شاخص ایشان یا نفهمیده اند و به مطالب ایشان نتوانسته اند برسند، یا کوتاهی می کنند. یکی از این دو است.

بنده هم اکنون عقیده دارم، درباره برخی از مطالب، اگر نظر علامه را در این تفسیر از شاگردان برجسته ایشان پرسیم، یا نمی دانند، یا اگر می دانند، عرضه نکرده اند و هر یک از این دو دارای اشکال است.

چرا نباید شاگردان علامه او را به جهان معرفی کنند. علامه یک شخصیت علمی است، اسلام شناس است. ما بزرگ ترین اسلام شناس را با یک مغز فلسفی عمیق در دوران اخیر داشته ایم و او در این تفسیر، اسلام را به ما درست شناسانده است. آیا نباید این شخصیت شناخته شود و افکارش مطرح گردد؟ چرا افکار علامه مطرح نمی شود؟

هم اکنون ما می بینیم شاگردان ایشان تفسیر می نویسند؛ ولی مطالب خودشان را می نویسند. قصد جسارت نیست، ولی بسیاری از مطالب خودشان جز مطالب عمومی چیزی نیست، در صورتی که مطالب ایشان، همه، مطالب نو و زیربنایی و اساسی است که امکان دارد در اندیشه های علمی و فلسفی و اسلامی تحول ایجاد کند.

علامه در این زمینه نوشته است که پیرو گفته های دیگران نبوده و چنین نبوده که آنچه را که دیگران گفته اند، درست بداند. هیچ محققى این گونه نمی اندیشد و اگر چنین باشد مقلد است و نه محقق.

یک دانشمند، آن گاه محقق است که یک درصد احتمال اشتباه را در گفته های استاد خود، که پیش از او بوده است بدهد و به دنبال این احتمال درصدد تحقیق برآید و بدین گونه علم و دانش، پیشرفت می کند.

بنابراین نقطه آغاز هر تحقیقی، شک است. اگر شک نباشد، انسان تحقیق نمی کند. انسانهای بی فکر و بی اندیشه و بی تفاوت، هرگز شک نمی کنند و مسائل را سر بسته و در بسته می پذیرند، پس لازمه تحقیق شک است.

علامه این حالت را به خوبی داشته است. در فقه نیز مرحوم امام (رحمة الله عليه) وقتی به نجف آمدند این مسأله را برای ما مجسم کردند.

علامه طباطبایی در مسائل فلسفی و کلامی و معارف و شناخت و ... این رویه را داشته است و به طور طبیعی اگر یک دانشمند، در مسأله ای تشکیک و سپس تحقیق کرد، حرف تازه ای خواهد داشت و علامه این گونه است. و هر دانشمندی که چنین باشد، یک پله یا دوپله، علم را به پیش می برد و علامه چنین کرده است.

علامه همه شخصیت علمی خود را در این تفسیر ریخته است. بنابراین بحث و تحقیق، پیرامون این تفسیر و استخراج مطالب نو که در این تفسیر فراوان است، یکی از ضروریات حوزه های علمی شیعه است. تا دست کم به عنوان یک دانشمند اسلامی بتوانیم او را به دنیای اسلام عرضه کنیم که این کار تاکنون نشده است.

یکی از نویسندگان مصری در مجله «الرسالة» که از سوی مجمع التقریب منتشر می شد، بحثی پیرامون تفسیر المیزان دارد. در آن جا از این تفسیر، بسیار تعریف کرده است، ولی می نویسد:

متأسفانه این تفسیر به زبان عربی ایرانی نوشته شده و لذا برای ما مصریها قابل فهم نیست.

اشتباه او در این است، ما عربی ایرانی و مصری تداریم. ولی چون بیان علامه سنگین است، پنداشته عربی ایران، غیر از عربی مصری است. بنابراین کوتاهی از ماست که ما این عربی ایرانی را - به گفته آن نویسنده مصری - به عربی بین المللی برگردانیم و ارائه بدهیم و اعلام کنیم که این علامه است و این مطالب علامه.

من مثالهای زیادی می توانم بزنم، زیرا روی تفسیر المیزان بسیار زحمت کشیده ام. از باب نمونه مسأله ای در رابطه با تفسیر به رأی مطرح است که تفسیر به رأی چیست؟ این مسأله از هزار سال پیش تاکنون، مورد بحث علما بوده است. اکنون شاهد در این جاست:

آیت الله العظمی خوئی رحمه الله عليه، استاد محترم ما، در زمینه تفسیر به رأی، نظریه ای دارند و استاد بزرگوار، علامه طباطبایی هم نظریه ای دارند. این دو بزرگوار هر دو شاگرد مرحوم محمد جواد بلاغی، صاحب تفسیر «آلاء الرحمان» هستند؛ یعنی هر دو شاگرد یک مکتب اند و تفسیر قرآن را از یک استاد فرا گرفته اند، ولی در این مسأله - تفسیر به رأی - دو دیدگاه دارند در مقابل یکدیگر.

آقای خوبی می فرماید: اگر مفسر براساس ضوابط و اصول مقررۀ عقلائیۀ که اصول محاوره ای نیز گفته می شود و اصول لفظی یا اصول عقلایی نیز نامیده می شود، از قرآن استنباط کند و بفهمد، این تفسیر به رأی نیست، تفسیر به رأی، آن گاه است که انسان از راه، وارد نشود و از غیر طرق و مقررات عقلائیۀ بخواهد، مطالب قرآن را کشف کند. وقتی راه را کج برود و برخلاف شیوه عقلا حرکت کند، این تفسیر به رأی است.

علامه طباطبایی می فرماید: قرآن در القاء مطالب و بیان مقاصد خود، شیوه ای غیر از شیوه متعارف عقلا پیش گرفته است و لذا اگر کسی بخواهد، قرآن را با همین شیوه عقلایی و براساس همین اصول و مقررات معمول در محاوره تفسیر کند، این تفسیر به رأی است.

در این جا دو سخن از دو بزرگوار که هر دو شاگرد یک استاد هستند، در تفسیر حدیث شریف «من فسّر القرآن برأیه» اظهار شده است. من وقتی درباره تفسیر و شرایط تفسیر و آفات و موانع و منابع تفسیر، بررسی می کردم و می نوشتم - که اکنون این نوشته ها با عنوان التفسیر والمفسرون به چاپ رسیده است - به این جا که رسیدم، فرمایش آقای خوبی را نقل کردم، فرمایش علامه طباطبایی را نیز نقل کردم، ولی در آن زمان در این اندیشه بودم که علامه چه می خواهد بگوید. چگونه ممکن است، انسان همین روش عقلا را برگزیند و براساس اصول و مقررات عقلائیۀ حرکت کند و به سراغ قرآن برود، و این، تفسیر به رأی باشد. این به چه معنی است. و لذا فرمایش ایشان را به طور کامل نقل کردم و در کنار آن نوشتم: جای تأمل است، باید دقت شود.

ده سال - بدون مبالغه - روی این موضوع فکر می کردم که ایشان چه می خواهد بگوید، پس از ده سال به فرمایش ایشان پی بردم. ایشان مسأله نوی را مطرح کرده است. مطلب تازه ای که هم اکنون با عنوان «شناخت زبان وحی» در اروپا مطرح است و «هرمنوتیک» نامیده می شود. می گویند، اساساً وحی، زبان خاصی دارد، زبان وحی، زبان مردم عادی نیست، نمی توان همان گونه که برای تفهیم و تفهّم سخنان مردم به سراغ آنها می رویم، به سراغ زبان وحی هم برویم.

ایشان می خواهد بفرماید، اساساً قرآن، زبان خاصی و اصطلاحاتی ویژه خود دارد. گاه مطالب خود را در قالب اصطلاحات خود مطرح ساخته، نه براساس اصطلاحات عرف عام. بنابراین اگر بخواهید مطالب قرآن را برپایه مصطلحات عرف

عام معنی کنید، اشتباه کرده اید، بلکه باید قرآن را از دیدگاه مصطلحات ویژه خود او تفسیر کنید و بفهمید.

به نظر بنده، تفاوتی که بین سخن آقای خوئی و علامه دیده می شود، به جهت خلطی است که در این جا شده است. زیرا در این جا دو وادی و دو زمینه مطرح است؛ ترجمه و تفسیر. مراجعه به اصول مقررۀ عقلانی در باب ترجمه الفاظ است و ربطی به تفسیر ندارد.

تفسیر، یعنی اگر در بیان آیه، نقطه ابهامی وجود دارد، با کدام اصول عقلانی رفع می شود.

آقای خوئی می فرمایند، ماهمان گونه که در محاورات عمومی به اصول و مقررات عقلانیۀ مراجعه می کنیم، در قرآن نیز این گونه عمل می کنیم. ما عرض می کنیم: استاد بزرگوار! این مربوط به ترجمه تحت اللفظی کلمات است، نه تفسیر. تفسیر، یعنی رفع ابهام. در روایت می فرماید: «من فسر القرآن برأیه» و فرموده «من ترجم القرآن». گاهی در تفسیر قرآن، غموض پیدا می شود، در آن صورت نیاز به تفسیر دارد و اگر غموض پیدا نکند، نیازی به تفسیر نیست.

شما می گوید: «الحمد لله رب العالمین» «سپاس مر پروردگار جهانیان را» این تفسیر نیست، ترجمه است. اما اگر در برابر شما دانشمندی بود و درباره این آیه پرسشهایی مطرح کرد که مثلاً ربّ با خالق فرق دارد؟ آیا این جهانیان به چه معنی است؟ این پرسشها را با کدام اصول عقلانیۀ می توان پاسخ گفت؟ پاسخ این پرسشها نیازمند مطالب دیگری است.

یا فرض کنید آیه شریفه می فرماید: «یا ایها الذین استجبوا لله و لرسول اذا دعاکم لما یحییکم واعلموا أنّ الله یحول بین المرء و قلبه». این آیه لحن تهدید دارد. در این که چگونه و چرا خداوند، حائل می شود و اصلاً معنی آیه چیست و این چگونه تهدیدی است، اینها همه ابهام دارد و نیازمند تفسیر است.

اکنون این آیه را چگونه با اصول مقررۀ عقلانیۀ می توانید تفسیر کنید؟ کدام اصل، اصالة الحقیقة؟ اصل عدم قرینه؟ اصالة الاطلاق؟ همه این اصول عقلانیۀ را جمع کنیم، کتب لغت را هم می آوریم. آیا می توان ابهام آیه را برطرف ساخت؟ آیا اینها می توانند برای ما «یحول بین المرء و قلبه» را روشن کنند؟ بدون شک نمی توانند. قرآن زبان خودش را دارد و این یک زبان و یک اصطلاح است.

این جاست که علامه می فرماید، اگر می خواهید اصطلاحات قرآن و زبانی را که قرآن با آن سخن گفته است، به دست آورید و این ابهامات را برطرف سازید، هیچ گونه راهی ندارید، جز آن که به سراغ خود قرآن بروید. این امری طبیعی و عادی است.

شما فرض کنید اصطلاح «فعل» در نحو را می خواهید بشناسید. ابن مالک می گوید: کلمه، اسم است و فعل است و حرف. می خواهید ببینید فعل یعنی چه؟ به قاموس مراجعه می کنید، به مصباح مراجعه می کنید، به اصول محاوره مراجعه می کنید، هیچ یک پاسخگوی شما نیستند. در این جا باید به سراغ خود ابن مالک رفت، تا خود او بیان کند. قرآن نیز همین گونه است. قرآن اصطلاحات ویژه خود را دارد.

کلمه «اذن» در قرآن، اصطلاح خاصی است که با هیچ لغتی نمی توان آن را فهمید. «وما هم بضارین به من أحد الا باذن الله» این آیه یعنی چه؟ اصلاً کلمه اذن در قرآن یعنی چه؟ پاسخ آن از کتب لغت به دست نمی آید. لذا علامه می فرماید، قرآن، خود زبان و اصطلاحات خاصی دارد و این زبان و اصطلاحات او را باید از خود او کشف کرد.

مثلاً در آیه ای که گذشت: «واعلموا ان الله یحول بین المرء وقلبه» این آیه تهدید است. به دلیل آیه «ولانکونوا کالذین نسوا الله فأنسیهم انفسهم» این آیه همان معنای «یحول الله بین المرء وقلبه» را می رساند؛ زیرا خود کلمه «قلب» در قرآن، اصطلاح خاصی است که با کتب لغت روشن نمی شود. قلب یعنی: حقیقت شخصیت واقعی انسان. اگر انسان به دستور شرع عمل نکند، اولین عقوبتی که بدان دچار می شود، این است که فراموش می کند که انسان است. جامعه ای که در آن خدا نباشد، انسان هم در آن وجود ندارد. بلکه افرادی هستند که می خورند و می آشامند و سخن می گویند، اما این جامعه، جامعه انسانی نیست. این نخستین بلایی است که جوامعی که پشت پا به شریعت می زنند، دچار آن می شوند. انسان موجود شریف و کریم و الایی است که در این جا فراموش می شود. و آیه «ولانکونوا کالذین نسوا الله فأنسیهم انفسهم» این را می گوید.

این است که عرض می کنیم علامه در این جا مسأله نوری را مطرح کرده است. اکنون بنگرید از هزار سال پیش تاکنون که تفسیر نوشته اند، این مطلب را کسی گوشزد نکرده و

دیگر تفاسیر مطرح نکرده اند.

اسف انگیز است که شاگردان دست اول علامه درحوزه، این مطالب را و این را که علامه چنین مطالبی را دارد، مطرح نکرده اند، در نتیجه باید گفت، علامه شناخته نشده است و درحوزه مطرح نشده است. مفسران قرآن، تفسیر خودشان را می گویند. علامه را در جامعه مطرح نمی کنند.

مثال دیگری در این جا می زنیم. مسأله ای درباره قرآن از دیرزمان مطرح بوده است، با عنوان تناسب آیات و سوره. آیا میان آیات یک سوره رابطه ای وجود دارد یا نه؟ آیا آیه دوم با آیه اول رابطه مستقیم دارد یا نه، نه در اصل هدایت، زیرا از این جهت سرتاسر قرآن درباره هدایت است.

مسأله دیگر، رابطه میان سوره ها است که مثلاً سوره آل عمران با سوره بقره تناسبی داشته که پس از آن قرار گرفته است یا نه؟ این نیز خود بحثی جداگانه است. البته مسأله تناسب سوره ها را ما قبول نداریم و این را از اشتباهات مرحوم طبرسی می دانیم که سعی کرده است تا بین سوره ها تناسب ایجاد کند. ایشان راه را اشتباه رفته است. ولی مسأله تناسب آیات یک سوره، بعضی با بعضی دیگر، این مورد بحث است.

پاسخ سؤال یادشده در ابتدا منفی است، زیرا طبیعت نزول قرآن چنین اقتضا می کند که میان آیات تناسبی نباشد، زیرا قرآن، نجومیاً نازل شده است و یکجا فرود نیامده است. هرگاه «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» نازل می شد، معلوم می شد، سوره تازه ای آغاز شده است. چند آیه به مناسبت خاصی یا پیشامدی نازل می شد و کاتبان وحی آن را می نوشتند، پس از چند روز حادثه دیگری پیش می آمد و به مناسبت آن، چند آیه دیگر نازل می شد و کاتبان وحی این آیات را پشت سر آن آیات ضبط می کردند. در این جا آن حادثه دیروز با حادثه امروز ارتباطی نداشت و در دو موضوع جداگانه بودند. بنابراین از آن جا که این دو حادثه که سبب نزول این آیات شده اند، ارتباطی نداشته اند، طبعاً آیات نازل شده به این مناسبت نیز، ربطی با هم ندارند.

بنابراین در ابتدا باید گفت هیچ تناسبی میان آیات قرآن نیست، مگر آن جا که احراز کنیم، چند آیه با هم نازل شده اند.

در این زمینه در نیم قرن اخیر، ذهن علما متوجه این نکته شد که آیات هر سوره یک رابطه معنوی با یکدیگر دارند، با آن که در مناسبت های مختلف نازل شده اند. از این رو مسأله ای امروزه مطرح است، با عنوان: «الوحدة الموضوعية في القرآن»؛ یعنی هر

سوره قرآن یک موضوع خاص را دنبال می کند.

در تفسیر فی ظلال القرآن سعی شده است تا در آغاز هر سوره، اهداف آن سوره را روشن سازد و یکی از شاگردان سید قطب نیز کتابی نوشته است، با عنوان «ما فی کلّ سورة من اهداف».

اکنون این مسأله مشکل آفرین شده است، به جهت آن که پی بردن به این که هدف در هر سوره چیست و آیا این کار ممکن است یا نیست، مورد بحث واقع شده است.

این مسأله در گذشته مطرح نبوده است و در قرن گذشته مسأله ای با این عنوان وجود نداشته است، در نتیجه آیات یک سوره را با هم مرتبط نمی دانسته اند، یا حداقل آیات این صفحه را با صفحه دیگر مربوط نمی دانسته اند، زیرا شأن نزول هر یک جداگانه است. در نتیجه باید قرینه سیاق در قرآن وجود نداشته باشد، قرینه سیاق، وقتی وجود دارد که کلام متصل باشد، ولی در کلام منفصل قرینه سیاق نیست.

اکنون ببینید، علامه طباطبایی در این جا چه کرده است. ایشان در این جا نظریه ای دارد که می فرماید، قرآن، فی عین کونه کلاماً مفصلاً، هو کلام متصل اوله باخره؛ یعنی در عین انفصال، اتصال و انسجامی قوی میان آیات وجود دارد.

ایشان می گوید، علمای بیان در گذشته برای هر سوره مسأله حسن افتتاح و حسن اختتام گفته اند و این را یکی از دلایل اعجاز قرآن دانسته اند و می گویند، قرآن بدون مقدمه وارد مطلبی نمی شود، بلکه نخست، مقدمه ای لطیف و ظریف می آورد، تا شما را آماده سازد و سپس وارد مطلب می شود و آن گاه که سوره می خواهد خاتمه پیدا کند، جمع بندی می کند و مطلب را ابتر و بی دنباله رها نمی کند.

این را علمای قدیم گفته اند. اکنون چه می گویند؟ آیا اگر هر سوره حسن مفتتح و حسن ختام دارد، ممکن است وسط آن انسجام نداشته باشد؟ پس بدون تردید هر سوره دارای مقصد یا مقاصدی است و با مقدمه ای وارد سوره می شود و سپس مطلب را عرضه می کند و با پایان یافتن مطلب، جمع بندی می شود و سوره پایان می یابد.

علامه می فرماید، ببینید، اختلاف تعداد آیه های هر سوره روی چه حسابی است. چرا یک سوره ۲۸۶ آیه و سوره دیگر ۵۵ آیه و سوره دیگری ۷۳ آیه و سوره ای سه آیه دارد؟ آیا این بی حساب است؟ اگر بگویید، این حسابی ندارد و امری اتفاقی است، باید گفت، هذا لایصدر من الحکیم.

علامه می گوید، پاسخی برای این نداریم، جز آن که بگوییم هر سوره هدفی را دنبال می کند و تا آن هدف، کامل نشود، سوره پایان نمی یابد. گاهی هدف سوره با پنج آیه تمام است، گاه با ۵۰ آیه و گاهی با ۲۰۰ آیه و گاه کم تر و یا بیش تر، پس اختلاف عدد آیات هر سوره، مبتنی بر هدفی است که در آن سوره دنبال شده است. در نتیجه هر سوره مشتمل بر هدف خاصی است و همین، وحدت موضوعی آن سوره را تشکیل می دهد.

این مطلب تازه را علامه مطرح کرده است. کدام یک از شاگردان او این مطلب را در حوزه مطرح کرده اند؟ یا کدام یک به دنبال این رفته اند که این سوره چه هدفی را دنبال می کند؟ این مطلب بسیار نو و ارزنده را علامه مطرح کرده است.

استاد عبدالله دراز که استاد دانشگاه است، می گوید، من و شاگردانم ده سال روی سوره دخان کار کردیم، تا توانستیم بفهمیم، این سوره چه چیزی را دنبال می کند و هدف آن چیست؟ بنده نیز در جلد پنجم «التمهید» برای نمونه، هدف کلی سوره بقره و سوره حمد را تا حدود توانایی خودم روشن کرده ام.

آیا نباید اکنون شاگردان علامه این مطلب را که علامه مطرح کرده و مطلب نوی است و پاسخگوی سؤالات است و گوشه ای از حکمت الهی را در تعیین تعداد آیات هر سوره روشن می سازد، دنبال کنند و ادامه دهند؟

در تفسیرالمیزان، این گونه مطالب که واقعاً نو بوده و جنبه تفسیری ناب دارند، فراوان هستند که مطرح نشده اند. و این، یعنی علامه مطرح نشده است.

از این رو می بینم، یک نویسنده، تفسیری می نویسد و یکی از منابع او تفسیرالمیزان است، بدون این که از المیزان چیزی بفهمد و به نوآوری های آن توجهی نکند. در نتیجه، با آن که از المیزان استفاده کرده است، نتوانسته است علامه را نشان دهد.

درد این جاست که نتوانسته اند علامه را نشان دهند و تفسیرالمیزان را همانند یکی از تفاسیر معمولی - که فراوان هستند - پنداشته اند.

تفسیرهای بسیاری در حد یک مراجعه کننده مبتدی در فهم قرآن و برای مردم معمولی نوشته شده است، اما چیزی که بتواند تفسیرالمیزان را جلوه دهد و گویای اندیشه های علامه در تفسیر باشد، نیست.

این ظلمی است که در حق علامه شده است و به عقیده من ایشان در جامعه شیعه و در حوزه قم و دیگر حوزه های دینی شیعه مظلوم ترین فرد است. آن همه زحمت و تلاش

که ایشان روی قرآن انجام داده است و مطالب نو که آورده است، مورد توجه قرار نگرفته است.

بدین جهت این تفسیر، بسیار گرانقدر است و مطالب نو و ناب فراوانی در آن هست، اندیشه های درخشنده و تابناک علامه در این تفسیر، تجلی کرده است و وظیفه ما امروز این است که علامه را از دیدگاه این تفسیر بشناسیم و به جهان بشناسانیم.

■ با توجه به این که تفسیر المیزان، تفسیری ترتیبی با شیوه تفسیر قرآن به قرآن است، این شیوه چه نسبتی با تفسیر موضوعی دارد؟

استاد معرفت: یکی از ویژگیهای المیزان، جمع نمودن میان دو شیوه تفسیری: ترتیبی و موضوعی است که با رعایت ترتیب در تفسیر آیات، به صورت آیه به آیه و سوره به سوره، از جایگاه بلند تفسیر موضوعی که اهمیت آن امروزه روشن گردیده، غافل نبوده است و هر دو جنبه را با کمال دقت و ظرافت دنبال کرده و تفسیری کامل در تمامی ابعاد، به جهانیان عرضه داشته است، و این از ویژگیهای این تفسیر بلند آوازه است که موجب توجه دانش پژوهان و اسلام شناسان گردیده است.

امروزه مسلم است که «تفسیر موضوعی» از اهمیت بسزایی برخوردار است و عالمان و محققان، بیش تر توجهشان معطوف این جهت شده که محتویات قرآن چیست؟ و چه مطالبی را بر جهانیان عرضه داشته است که از روز نخست مورد اعجاب و شیفستگی همگان گردیده و علاوه بر تسخیر جانها، بر پهنای گسترده جهان سایه افکنده است؟!

علامه طباطبایی به این نکته توجه فراوان داشته، تا آن جا که قلم توانای ایشان فرصت یافته، مقاصد عالی و معارف جلیله قرآن را دسته بندی کرده، آماده و کامل بر پژوهشگران روشن ضمیر عرضه داشته و روان تشنه آنان را با آبی زلال و گوارا سیراب کرده است.

علامه، ابحاث وارده را کاملاً قرآنی مطرح کرده و از ظفره رفتن و گریز به مطالب بیرونی پرهیز نموده و تنها مطالب را از دیدگاه قرآن و با عرضه کردن آیات بر یکدیگر ارزیابی نموده است، و این نکته ظریفی است که از نظر تیزبینان دور نیست.

و نیز از جنبه تفسیر ترتیبی، هر آنچه طالبین تفسیر، از نکته و ظرافتهای ادبی و اشارات علمی و ارزشها و نیز شرح و تفسیر و رفع ابهامها که به آن نیاز دارند، بر آورده

نموده، با ذوقی سرشار و قدرتی شگرف، تمامی ابعاد آن را مورد بررسی قرار داده است.

■ علامه تا چه اندازه از باورهای فلسفی و عرفانی خود در تفسیر متأثرند؟ برخی معتقدند، ایشان به رغم آن که دیگران را متهم می کنند که از پیش فهم ها و پیش فرض های خودشان در تفسیر قرآن متأثرند، خود ایشان نیز تحت تأثیر پیش فرض ها هستند و تفسیر ایشان خالی از پیش فرض های فلسفی و کلامی نیست، این اشکال را تا چه اندازه وارد می بینید؟

استاد معرفت: این یک امر طبیعی است که هر کسی که در رشته ای از علوم و معارف خبره است، هرگاه با آیه ای که در رابطه با همان رشته است برخورد کند، طبعاً بهتر از دیگران آن آیه را می فهمد. مثلاً وقتی یک فقیه، با آیه ای مربوط به فقه برخورد می کند، آن آیه را بهتر از کسی که ادیب است، ولی از فقه اطلاعی ندارد، می فهمد. یا فرض کنید اگر آیه ای، اشاره به یکی از مسائل علمی آفرینش جهان دارد، کسی که از این گونه دانشها بی اطلاع است، متوجه اشاره آن آیه نمی شود، ولی برای یک دانشمند متبحر در زمینه یادشده، این نکته جالب توجه است و به گونه عمیق آیه را می فهمد.

لذا بنده عقیده ام این است که تفسیر قرآن باید به صورت گروهی انجام شود، به این معنی که جمعی که در رشته های گوناگون تخصص دارند، قرآن را مورد مطالعه و دقت قرار دهند و هر گروه در رابطه با تخصص خود، آیات مربوط را روشن سازند.

بنابراین علامه که در فلسفه و عرفان تخصص دارد، خواه ناخواه، آیات در این رابطه را بهتر از کسی که از فلسفه بی اطلاع است، می فهمد، و این امری طبیعی است و جای انتقاد نیست. و علامه نیز این را به صورت انتقاد مطرح نکرده و امری طبیعی می داند. منتهی سخن علامه در این جا، این است که مواظب باشند که این تخصص، موجب آن نشود که بر قرآن چیزی تحمیل کنند، اما اگر از تخصص ها در زمینه تفسیر استفاده شود، چه مانعی دارد؟ بلی، تخصص ها نباید مفسر را وادار کند که قرآن را به سمت و سویی که در آن تخصص دارد، سوق دهد. این کار مورد نکوهش است، ولی استفاده از تخصص ها در فهم قرآن بی اشکال است.

فهمیدن قرآن ابزار می خواهد و قرآن ابعاد گوناگونی دارد و در هر بعدی ابزار

متناسب خود را دارد. فرض کنید، یک متکلم که در علم کلام تخصص دارد، وقتی به کلمه «احد» می‌رسد، چیزی می‌فهمد که دیگری که فرق بین «واحد» و «احد» نمی‌گذارد، نمی‌فهمد و اینها امری طبیعی است.

آنچه علامه می‌خواهد بفرماید، این است که انسان وقتی در برابر قرآن است، باید سعی کند، حال تجریدی به خود بدهد و ببیند، واقعاً از حاق لفظ چه استفاده‌ای می‌شود و گمان می‌کنم این حرف درستی است.

از دانشها به عنوان ابزار استفاده می‌شود، ولی ابزار نباید جلودار ما باشد. ابزار باید وسیله باشد. باید انسان خود را در برابر یک آیه تجرید کند و چنان فرض کند که یک فرد عرب در زمان جاهلیت است که تنها زبان عربی را می‌داند، آنچه را می‌فهمد ظهر قرآن قرار دهد و پس از آن به سراغ ابزاری که در اختیار دارد برود و با کمک این معلومات پی به بطن آیه ببرد، این اشکالی نخواهد داشت و علامه هم همین کار را کرده است.

ایشان واقعاً خود را در برابر آیه تجرید کرده است و سپس فرموده «ویستفاد من الآیه...» از ابزار علمی که در اختیار دارد، کمک گرفته و می‌گوید از آیه چنین استفاده می‌شود. ولی در آغاز تنها ظاهر آیه مطرح است.

پیامبر اکرم (ص) نیز فرموده است: «مافی القرآن آیه الا و لها ظهر و بطن» اما پی بردن به بطن قرآن، دیگر ربطی به عرب بودن و دانستن لغت ندارد. این کار ابزار علمی می‌خواهد.

اگر علامه از ابزار علمی استفاده می‌کند، امری طبیعی است و برای استفاده و بهره‌برداری مطالبی است که ما آن را بطن می‌نامیم، ولی از لحاظ فهم ظاهری، همان گونه که گفته است، عمل کرده و تخلف نیز نداشته است و لذا به گمان من این اشکال برایشان وارد نیست.

■ برخی گفته‌اند، در مواردی از این اصل تخلف شده است؛ مثلاً در باره روح، ایشان روح را مجرد دانسته‌اند و از عالم امر گرفته‌اند، حال آن که روح، شیء نامیده می‌شود و هر شیء مخلوق است. به دلیل آیه «وکل شیء خلقناه...».

استاد معرفت: ایشان برمسأله تجرد روح اصرار دارد و هرگز از رأی خود برنگشته است و از عالم امر بودن روح را دلیل بر تجرد آن گرفته است. و آیه را دلیل آن گرفته است

که روح از سنخ عالم ملکوت است، نه از سنخ عالم ناسوت. علامه روح را حادث می داند و به تعدد قدماء قائل نیست. ایشان همه ملائکه را و روح را مجرد و از عالم امر می داند؛ یعنی اینها مخلوق هستند و از سنخ عالم ملکوت اند و این هیچ منافاتی با این که مخلوق و حادث باشند، ندارد. تجرد به معنی ازلی بودن نیست. بیش تر فلاسفه در مقابل متکلمین، روح و ملائکه و جن را مجرد، و در عین حال، حادث و مخلوق می دانند.

■ گفته شده که منظور از «کتاب مبین» درآیه «... ولارطب ولایابس الافی کتاب مبین» به مبنای ایشان، لوح محفوظ است و نه قرآن. ولی در جلد نخست المیزان به صراحت، منظور از آن را قرآن دانسته اند.

استاد معرفت: انسان باید به آراء و نظرات بزرگان ارج بدهد، گرچه آن را قبول نداشته باشد، زیرا فهمیدن حرف بزرگان، خود، ارزش است و قبول داشتن آن، مطلب دیگری است...

به عقیده من بسیاری از اشکالاتی که برایشان وارد شده، بر اثر این است که به حق مطلب ایشان پی برده نشده است. نمی خواهیم بگوییم، ایشان از هر گونه اشکال مبرا است، ولی بسیاری از اشکالات از این قبیل است. معلوم شد که این شیوه را ما از آیت الله حکیم یاد گرفته ایم. درس فقه ایشان این امتیاز را داشت و این شیوه را به ما آموخت که ایشان روی کلمات فقها درباره فرع فرع هر مسأله همان گونه دقت می کرد که روی نصوص صادره از اهل بیت (ع) دقت می کرد. مثلاً چرا در این جا «واو» آورده و در جای دیگر چرا «فاء» آمده است. این گونه دقت می کرد تا سخن آن فقیه بزرگ روشن شود و نکات و دقایق به کار رفته در آن سخن به دست آید. مدتی ایشان در درس فقه بر روی کلمات فقها کار می کرد، حال آن که در نظر بسیاری از مدرسین، این کار زائدی است.

فقههای پیشین، کارشناسان ما هستند که به دوران عصمت نزدیک هستند و فقه را به وراثت از دوران معصوم گرفته اند. اندوخته های علمی خاصی دارند و سخنان آنان حساب دارد و فهمیدن کلماتشان ارزش دارد، گرچه ممکن است در مواردی رد شود. این شیوه را از آقای حکیم آموخته ایم.

مرحوم علامه حلی نیز در وصیتی به فرزندش فخرالمحققین می نویسد:

اگر می‌خواهی فقیه کاملی شوی، «اکثر من الاطلاع علی آراء الفقهاء.» این نکته‌های بسیار لازم و مهمی است. بسیاری بر تفسیر مجمع البیان، اشکال می‌کنند که چرا از آراء تابعین و مفسرین صدر اسلام این همه آورده است. من خیال می‌کنم همین نکته حسن این تفسیر است.

همان گونه که در فقه، آراء قدمای فقها برای استنباط یک فقیه ارزش خاصی دارد، در تفسیر نیز آگاهی از آراء مفسران قدما برای فهم قرآن، ارزش اساسی دارد. آنها به دوران صحابه نزدیک تر بوده‌اند و ذهنشان از بسیاری آرایش‌ها که ذهن ما بدان مشوب است، پاک و صاف بوده است و با آیات قرآن بهتر روبه‌رو می‌شده‌اند، ما باید حداقل بفهمیم چه فرموده‌اند. نمی‌خواهیم تقلید کنیم، چه بسا از سخن عکرمه و قتاده و سعید بن مسیب و ابن عباس و دیگران، برای ما نکته‌ای روشن شود.

■ آیا علامه نقش جدی و اساسی برای روایات در تفسیر قائل بوده‌اند یا نه؟ و آیا استفاده از روایات را با بی‌نیازی قرآن از غیر خود برای روشنگری، ناسازگار نمی‌دانسته‌اند؟

استاد معرفت: ایشان گرچه به تصریح، استناد به روایات نکرده است، ولی معلوماتی که از روایات در اختیار داشته و در ذهن مبارک ایشان بوده است، کمک بسیاری به ایشان برای فهم آیات کرده است و در این شکی نیست.

و این فرمایش ایشان که قرآن را فقط از ناحیه قرآن باید فهمید، در رابطه با همان مصطلحات قرآن است، نه در مطلق قرآن. و گرنه آیا ایشان از کتب لغت برای لغات قرآن استفاده نکرده است؟ آیا از تاریخ برای بسیاری از شأن نزول‌ها بهره‌نجمسته است؟ آیا شأن نزول، نقش اساسی در فهم بسیاری از آیات ندارد که بدون اطلاع از آن، آن آیه قابل تفسیر نیست؟ قرآن فرموده: «أئما النسبی زیادة فی الکفر» آیا بدون مراجعه به تاریخ و شأن نزول، با وسیله‌ای دیگر می‌توان این آیه را تفسیر کرد؟

علامه واقعاً از لغت و ادب و تاریخ استفاده کرده است. همچنان که از اندوخته‌های ذهنی روایی و دانسته‌های دینی، کلامی و فلسفی استفاده کرده است

بلی، همان گونه که گذشت، ایشان می‌گوید، قرآن مصطلحاتی دارد که باید آنها را از خود قرآن به دست آورد و این امری طبیعی است که برای فهمیدن مصطلحات یک متن، از خود صاحب اصطلاح پرسیده شود. کلمه «قول» در قرآن به چه معنی است

و منظور از «قالتا اتینا طائعین» چیست؟ یا «اذن» در قرآن به چه معنی است. مقصود ایشان در این جا است و می گوید: باید معنی این مصطلحات را از موارد استعمالش در خود قرآن به دست آورد. این درباره مصطلحات قرآن است نه فهم الفاظ و کلمات و تعبیر و جمل و تفاسیر.

بنا بر این، ایشان از سخن خود عدول نکرده است و ایشان این مطلب را تنها در یک مورد خاص نگفته است. بلکه در جای جای تفسیر بر آن اصرار دارد. چگونه ممکن است سخنی بگوید و بر آن اصرار کند و در عمل برخلاف آن رفتار کند، آیا ممکن است که خود متوجه این همه تخلف نشده باشد.

بنابر این، مقصود ایشان مصطلحات خاص قرآن است.

■ به عنوان آخرین سخن، برای استفاده بیش تر از المیزان در محافل حوزوی و علمی

چه رهنمودی دارید؟

استاد معرفت: بنده انتظار آن را دارم که عده ای که اهل فن باشند، با صبر و حوصله بسیار، روی این تفسیر کار کنند و نوآوریها و استفاده های ناب این تفسیر را که نمودار شخصیت علمی علامه است، عرضه کنند و این را روشن کنند که این تفسیر در عصر خود تحولی در جهان تفسیر پدید آورده است. و مانند سایر تفاسیر راه تقلید را در پیش نگرفته است. و این کار، فقط کار گروهی است و باید از سوی گروهی متخصص در تفسیر قرآن و علوم قرآنی انجام شود.

